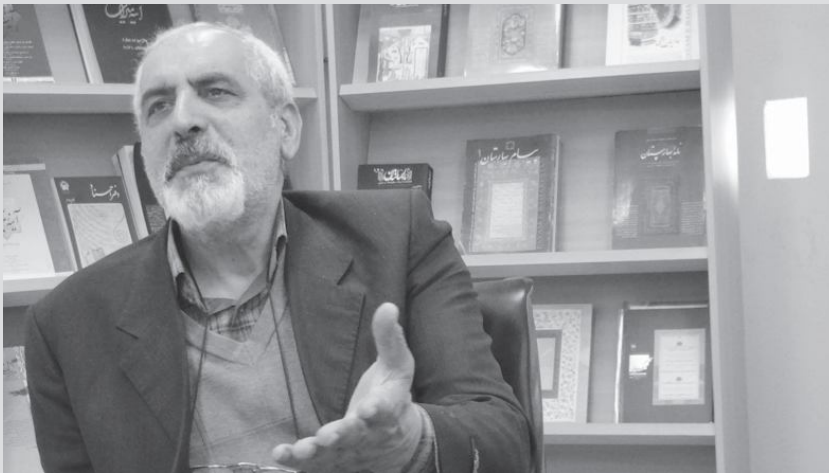


ضرب المثل‌ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی (قسمت پانزدهم)



محمد رضا اثنی عشری*



(هرگونه استفاده از مَثَل‌ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره‌ی پیشین فصلنامه‌ی میرداماد (شماره‌ی هجدهم)، بخش دوم زبان زدها و
مَثَل‌های حرف «د» با مَثَل «دسته‌هونگشان‌ام جزو آدما حساب مکنن» شروع و به زبان زد
«دیگ و دیگورشان پوشتورونه» ختم شد. در این شماره، زبان زدها و مَثَل‌های حرف «ر» با
مَثَل «راء راسته خودت ر نمتانی بیبری، سازبانی کردنت چی بود؟» شروع شده و به اصطلاح
«ریگ پَس کردن» خاتمه یافته است.
یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل‌ها به روش IPA انجام شده است.
یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش‌های
فرهنگی استرآباد

حرف «ر» [r]

• راءِ راسته خودتِ رِ نِمَتانی بیری، سارُبانی کَرَدِنَتِ چی بود؟

[ra:e raste xodet re nemetani biri sarobani cardanet tʃi bud]

(مَثَل / خاص) در ادبیات شفاهی استرآباد این مَثَل در قالب جمله‌های گوناگونی چون راءِ راسته خودتِ رِ نِمَتانه بره، دِگه سارُبانی کَرَدِنَش چیه! یا راءِ راستِ رِ نِمَتانه بره، من نِمَدانم سارُبانی کَرَدِنَش چیه! و ... بیان می‌شود. / توضیح مَثَل: جمله‌ی مَثَلی که در مدخل درج شده در واقع شکل تخفیف یافته‌ی عبارت هج کی نیست بهش بگه تو که راءِ راسته خودتِ رِ نِمَتانی بری دِگه سارُبانی کَرَدِنَتِ چی بود؟/ راءِ [ra:] راه/ راسته [rate]: سَرِ راست، مستقیم/ راسته خودتِ [raste xodet]: راسته‌ی خودت/ بیری [biri]: بری، بروی/ سارُبانی [sarobani]: سارِبانی، فعل و عمل ساربان به عنوان رهبر و رئیس و راهنمای کاروان/ مفهوم مَثَل: هرکسی باید به اندازه‌ی توان و استعداد و تجربه و دانش خود مسؤلیت بپذیرد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف اشخاصی که اعتماد به نفس کاذب دارند. ۲- در بیان سرزنش یا نصیحت کسی که مسؤلیتی را قبول می‌کند که توان انجام آن را ندارد.

• رارائه کردن [ra-ra:e cardan] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) در ادبیات شفاهی استرآباد این اصطلاح در قالب زبان‌زدها و عبارات گوناگون مانند یگِ رَوَن رارائه مَنگنه یا انقَد را رائه نَکَن سَرچرخا گرفتم یا چَقَد رارائه مَنگنی یگِ دَقَه بیگیر ... و نَت رِ بذار زیمین و ... بیان می‌شود. / مفهوم اصطلاح: ۱- به طور مداوم از این طرف به آن طرف رفتن ۲- فعالیت فیزیکی زیاد ۳- تلاش بیهوده/ کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف کاربردهای گوناگون دارد؛ ۱- در توصیف کسی که بسیار پرتلاش است. ۲- در بیان کلافه شدن از رفت و آمدِ زیادِ دیگران ۳- در توصیف کسی که زیاد تلاش می‌کند، اما تلاش او نتیجه‌ای دربر ندارد و ...

• راه رِ از اون سُرَاغِ بیگیر که راه رفتنِ بَلَدَه

[ra re ʔazun soraG biʃi ce ra-raften belade] (مَثَل / خاص) سُرَاغِ بیگیر [soraG biʃi]: نشان پُرس (سُرَاغِ گرفتن: نشان پرسیدن)/ بَلَدَه [belade]: بَلَد است. / مفهوم مَثَل: باید از کسی راهنمایی خواست که دارای دانش و تجربه‌ی کافی باشد. / کاربرد اصطلاح: ۱- پند و اندرز در باب این‌که با هر کسی نمی‌توان مشورت کرد و از هر کسی نمی‌توان راهنمایی خواست. ۲- در بیان طعنه و کنایه‌ی غیرمستقیم به کسی که از او راهنمایی و مشورت خواسته شده و او لایق مشورت دادن و راهنمایی کردن نیست. • رائی که این سُرَاغِ بَدَه، یَقِنِ بَدان تَهَش چائه [ra:i ce ʔin soraG bede jaGen] [bedan ta:eʃ tʃa:e] (زبان‌زد / خاص) رائی [ra:i]: راهی، مسیری/ سُرَاغِ بَدَه [soraG bede]: نشان بدهد (سُرَاغِ دادن: نشان دادن)/ یَقِنِ [jaGen]: یقین، حتم، اطمینان/

یَقِنِ بَدَانِ [jaGen bedan]: مطمئن باش، شک نکن / چائِه [ʃa:e]: چاه است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- او نمی‌تواند راهنمای خوبی باشد. ۲- عمل به مشاوره و راهنمایی او تو را به بیراهه می‌اندازد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان برحذر داشتن از مشورت با اشخاص نادان و بدنهاد و یا عمل به مشاوره‌ی آنان. ۲- در توصیف نادانی یا بدنهادی شخصی که طرف مشورت قرار گرفته است.

• رَثُو رَمِ مِیَانِ حِیَوَانِ اَوْرَدِه [ra:u ram mijane hejvan ?avorde] (مَثَل / خاص) در ادبیات شفاهی مردم استرآباد این مَثَل در قالب عباراتی چون حالا دِگِه رَثُو اَم آمده میان حیوانا، یا رَثُو رَمِ دَاخِلِ نَفْسِ کِشِ آ آوردی؟ و... نیز بیان می‌شود. / رَثُو [ra:u]: حشره‌ای بسیار کوچک مانند مگس یا پشه که در زمان حیات کوتاه خود در جاهای تاریک، خنک و مرطوب به سر می‌برد. با توجه به این‌که این حشره از فاضلاب و مواد عالی تغذیه می‌کند، بیشتر در سرویس‌های بهداشتی دیده می‌شود و به همین دلیل در فارسی به آن «مگس فاضلاب» یا «پشه ریز دستشویی» گفته می‌شود. در گذشته به واسطه‌ی آن‌که هیچ فایده و ضرری در آن نمی‌دیدند، آن را موجودی بی‌خاصیت می‌دانستند و می‌گفتند: «پشه و کیک و شپیش و کنه و... حد اقل آدم را نیش می‌زند و از خون آدم تغذیه می‌کند، اما رَثُو حتی ضرری هم برای آدم ندارد». / مفهوم مَثَل: این شخص بی‌خاصیت است. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان تحقیر اشخاص و گاهی بی‌ارزش شمردن برخی اشیاء ۲- در توصیف کسی که برای هر کس و ناکسی ارزش قایل می‌شود. ۳- در توصیف کسی که چیز بی‌ارزشی دارد و برای آن چیز ارزش قایل است.

• رِ، مِیْنِ دَهَشِشِ نِمِچَرخِه ولی رِیدنِ رِ حُجْبِ بِلَدِه [re mejane da:aneʃ nemeʃʃarxe] (مَثَل / خاص) در ادبیات شفاهی مردم استرآباد این مَثَل به صورت رِ مِیَانِ دَهَشِشِ نِمِچَرخِه ولی حُجْبِ مِرینه نیز بیان می‌شود. / رِ [re]: حرف «ر» از حروف الفبای فارسی؛ با توجه به این‌که تلفظ این حرف ناشی از لرزش نوک زبان است، بسیاری از اشخاص که در تکلم کردن مشکل دارند، نمی‌توانند این حرف را به درستی تلفظ کنند. / مِیْنِ [mejane]: میانِ، درونِ، داخلِ / نِمِچَرخِه [nemeʃʃarxe]: نمی‌چرخد، نمی‌گردد. / مِیْنِ دَهَشِشِ نِمِچَرخِه [mejane dahaneʃ nemeʃʃarxe]: ۱- نمی‌تواند به درستی تلفظ و تکلم کند. ۲- بی‌دست‌وپا است. / رِیدنِ رِ حُجْبِ بِلَدِه [ridan re xob belade]: این عبارت در این مَثَل ایهام دارد: ۱- با این‌که نمی‌تواند حرف «ر» را به درستی تلفظ کند، اما واژه‌ی «ریدن» را به خوبی تلفظ می‌کند. ۲- به خوبی مدفوع می‌کند. ۳- خرابکار ماهر است. / مفهوم مَثَل: ۱- ساده‌ترین کار که حرف زدن است را نمی‌تواند انجام دهد، اما پای عمل که برسد خرابکار خوبی است. ۲- به بی‌دست‌وپا بودنش نگاه نکن، اگر به کاری اقدام کند می‌تواند ضرر و زیان جبران‌ناپذیر به بار آورد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخص دست‌وپا چُلُفتی که هر کاری می‌کند، خرابکاری

به بار می‌آورد. ۲- در بیان طعنه و کنایه به کسی که اغلب کارهایش با خرابکاری و ضرر و زیان توأم است. ۳- وقتی کسی کاری بیهوده را به شخص بی‌دست‌وپا سپرده و می‌گوید این کار را به او سپردم تا سرگرم باشد، خطاب به او این مثل را به کار می‌برند و هشدار می‌دهند که مواظب باش که همین کار بیهوده می‌تواند برای تو به دردسر و ضرر و زیان بزرگی تبدیل شود.

• **رَحْمِ اَمَدَن [rahm ʔamedan]** (اصطلاح مَثَل‌گونه / عام) این اصطلاح در ادبیات فارسی و گویش‌های آن به اشکال مختلفی متداول است مانند «به خدا کافر اگر بود به رحم آمده بود- زان همه ناله که من پیش تو کافر کردم» (شهریار)، اما در ادبیات عامه استرآبادی نیز با ضمائر مختلف بسیار پرکاربرد است مانند **رَحْمَمِ اَمَد**، یا **رَحْمَشِ اَمَد**، یا **رَحْمِتِ نیامد؟** و... / **رَحْم [rahm]**: ۱- شفقت، دلسوزی ۲- فروکش کردن خشم ۳- گذشتن از تنبیه و مکافات دیگران / **مفهوم اصطلاح**: نرم شدن دل / کاربرد **اصطلاح**: این اصطلاح در زبان‌زدها و عبارت مختلف کاربردهای گوناگون دارد؛ ۱- در بیان دلسوزی برای کسی ۲- در بیان عجز و ناتوانی کسی / **معادل اصطلاح**: «دل‌ام (دل‌اش) به رحم آمد»

• **رَخْت، بختِ نِمیاره [raxt baxt nemijare]** (مَثَل / عام) **مفهوم مَثَل**: تعلقات مادی و دنیوی تأثیری در گشایش بخت و اقبال آدمی ندارد. / کاربرد **مَثَل**: در بیان پند و اندرز در باب بی‌توجهی به ظواهر و مادیات

• **رَخْتِ دوتَا یاری رِ مِینِ یِگِ سونا نُمُشورَن [raxe dotta ʔjari re mejane ʔjaʃ]** (مَثَل / عام) این مَثَل در ادبیات عامه فارسی به صورت «رخت دو جاری را نمی‌توان در یک طشت شُست» بسیار رایج است، اما در ادبیات عامه مردم استرآباد نیز این مَثَل پرکاربرد بوده و گاهی به صورت **رخت دوتَا یاری رِ نِمِشه میانِ یِگِ آبِ شُست**، یا **رَخْتِ دوتَا وَسنی رِ نِمِشه یِگِ جا او کشید**، یا **رَخْتِ دوتَا آقا (آخوند) رِ میانِ یِگِ تَشْتِ (لِگند) نُمُشورَن** و... نیز بیان می‌شود. / **رَخْت [raxt]**: لباس، جامه / **دوتَا [dotta]**: ۱- دو عدد ۲- در این‌جا به معنی «دو نفر» است. / **سونا [suna]**: تَشْتِ یا لِگنِ گِردِ سُفالیِ مخصوصِ لباس‌شویی با قطر تقریبی ۶۰ تا ۷۰ سانتی‌متر و عمق ۱۵ تا ۱۸ سانتی‌متر که در حاشیه‌ی کف آن یک سوراخ برای تخلیه‌ی پس‌آب تعبیه شده و این سوراخ با کهنه‌پارچه‌هایی که **پُتو [potu]** یا **پوتو [putu]** گفته می‌شود، مسدود می‌شود. در کنار سونا یک سطل سُفالی به نام **تُغار [toGar]**، به قطر ۳۰ سانتی‌متر و عمق ۲۰ و ۵۰ سانتی‌متر و دو برجستگی به عرض چهار انگشت و بیرون زدگی یک بند انگشت در نزدیکی لبه (در تغارهای ۵۰ سانتی حدود ۱۰ سانتی‌متر پایین‌تر از لبه و در تغارهای ۲۰ سانتی حدود ۵ سانت پایین‌تر از لبه)، وجود داشت که حاوی آب و خاکستر یا آب آهک، یا آب و زاج و... که همان مواد شوینده‌ی قدیم

بودند، وجود داشت و در مجموع به آن‌ها سونا تُغار [suna- toGa] گفته می‌شد. یاری [ʔjari]: جاری، همسرهای دو برادر/ و سنی [vasni]: هُو، دو زن که همسر یک مرد شوند. آقا [ʔaGa]: در ادبیات عامه استرآباد در معانی مختلفی به کار می‌رود؛ ۱- سید؛ چنان‌که بر سر نام مردان سادات، تخفیف یافته‌ی آن به صورت آق [ʔaG] می‌آید، مانند: آق رسول، آق علی و... ۲- پیشوندی که بر سر القاب مردان می‌آید، مانند: آق‌بزرگ و آقاچوک. ۳- در معنی روحانی، معمم یا آخوند، چنان‌که جمع آن نیز به صورت آقایان (آقایان‌ها) [ʔaGajana] بیان می‌شود که در واقع دوبار جمع بسته شده است. مفهوم مثل: دو جاری همواره نسبت به هم حس حسادت دارند و هیچ‌گاه در باطن با یکدیگر خوب نخواهند شد. کاربرد مثل: در بیان وجود حس حسادت و رقابت، یا اختلاف و کینه بین دو نفر که در ظاهر اشتراکاتی با هم دارند.

• رخت لباس تنش بود، گفتم یقن آدمه

[raxte-lebas tane] bud Joftam jaGen ʔadame (زبان‌زد/ خاص) رخت لباس [raxte-lebas]: رخت و لباس، هر نوع پوشیدنی / تنش بود [tane] bud: بر تن داشت. / معنی زبان‌زد: از آن‌جا که پوشش بدن (لباس پوشیدن) مخصوص انسان است، گمان کردم او هم که لباس بر تن دارن آدم باشد! / مفهوم زبان‌زد: ۱- لباس پوشیدن نشانه‌ی آدمیت و انسانیت نیست. ۲- هیچ‌گاه نمی‌شود از ظاهر کسی به درون او پی بُرد. ۳- تنها نشانه‌ی او از آدمیت، لباس پوشیدنش است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان طعنه و کنایه به کسی که از انسانیت فقط ظاهر انسان را دارد. ۲- در توصیف طعنه‌آمیز کسی که از او انتظار رفتاری انسانی و متمدنانه می‌رفته، اما برخلاف انتظار عمل کرده است. ۳- در پاسخ به کسی که می‌گوید: «چرا فلانی را آدم حساب کرده‌ای؟» این زبان‌زد به کار می‌رود. / معادل زبان‌زد: «تن آدمی شریف است به جان آدمیت- نه همین لباس زیباست نشان آدمیت» (سعدی)

• رخت ناشور میان خانه، کولو شیطان [raxte nafu mijane xane culu fejtane] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در ادبیات عامه مردم استرآباد، با اندک تفاوتی در عبارات، به اشکال دیگری نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد در باورهای مردم استرآباد، در باب پاکیزگی، ریشه دارد. / ناشور [nafu]: ناشسته، کثیف / کولو (کلو) [culu (colu)]: لانه، آشیانه، خانه‌ی حیوانات / معنی زبان‌زد: لباس کثیف در داخل خانه، مانند لانه‌ی شیطان است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- ناپاکی و کثیفی در درون خانه، موجب ورود شیطان به خانه می‌شود. ۲- شیطان در درون پلیدی‌ها بیتوته می‌کند، پس اگر کثیفی‌ها و آلودگی‌ها را از بین ببری خانه‌ی شیطان را ویران کرده‌ای. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان پند و اندرز در باب پاکیزگی ۲- هشدار و برحذر داشتن از آلودگی و عدم نظافت. ۳- محرکی برای وا داشتن اعضای خانه -به ویژه زن یا دختران- به شستن

لباس‌های کثیف و جلوگیری از انباشته شدن آن‌ها. ۴- در بیان آموزش نوع‌روسان
• رخت و جامه ر سر دیفال مُدَبِّخِ اوزان نُمُکُنن

[rxto-dʒame re sare difale modbax ʔowzan nomokonan] (مَثَل / خاص) این زبان‌زد در ادبیات عامه مردم استرآباد گاهی به صورت تَمَان... وِن ر که سَرِ دِیْفَالِ مُدَبِّخِ اوزان نُمُکُنن یا خِشْتِک... وِنِت ر از کَلِ دِیْفَالِ مُدَبِّخِ جَمْعِ کُن و... نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل احتمالاً ریشه در باورهای عامه‌ی مردم استرآباد دارد که بیانگر حرمت مطبخ (آشپزخانه) به عنوان مکان گرد آمدن برکات و نعمات الهی است و از دیگر سو در بردارنده‌ی پیام بهداشتی نیز هست. / مفهوم مَثَل: هر عمل، رفتار و گفتاری جا و زمانی دارد، در نتیجه باید وقت و موقع‌شناس بود. / کاربرد مَثَل: در برحذر داشتن و هشدار در باب کردار یا گفتاری که در زمان و مکان خود منعقد نشود. ۲- در بیان این‌که بایست حرمت مکان را نگاه داشت.

• رخت و لُبَّاسِ بَعْدِ عَیْدِ بَارَا تَن شُغَالِ خُبِه

[raxto lobase ba:de ʔajd bara tane ʔoGal xobe] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان فارسی به اشکال دیگری چون «رخت بعد عید برای گل منار خوبه» رایج است. / مفهوم مَثَل: هر کاری را باید در زمان خودش انجام داد. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان گلایه‌ای طعنه‌آمیز مبنی بر این‌که اگر می‌خواهی کاری بکنی باید الآن که زمانش هست، بکنی. ۲- در پاسخ به وعده سر خرمن برای ادای قرض / معادل مَثَل: مُرْغَانِه سُرْخِ رِ رُوزِ عَیْدِ دَسْتِ بَیْجِه مَدَن

• رِخِ زِدَن [rex zedan] (اصطلاح مَثَل‌گونه / عام) این اصطلاح در زبان فارسی به صورت «ریخ زدن» رایج است و در ادبیات عامه مردم استرآباد نیز در قالب جمله‌های گوناگون، زبان‌زدهای متعدد می‌سازد. / رِخ [rex]: ۱- مخفف «ریخ» به معنی مدفوع آبکی و اسهالی. ۲- مخفف رِخِ رُودِه [rexe rude] که مَجَاز از امعاء و احشاء است. ۳- مخفف رِیخِه [rixeh] که در استرآبادی به معنای ریشه است. / مفهوم اصطلاح: ۱- به گند کشیدن. ۲- خرابکاری کردن. ۳- ریشه دوآندن و فراگیر شدن. / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف کاربردهای گوناگون دارد؛ ۱- در بیان خرابکاری کردن. ۲- در بیان به گند کشیدن چیزی. ۳- در بیان گستردگی یا فراگیر شدن چیز بی‌ارزش ۴- در بیان بی‌ارزش بودن چیزی به واسطه‌ی زیاد بودن آن.

• رَدِّ چُو مَرِه، نُمَمَانِه، وَلِی رَدِّ حَرْفِ پَاکِ نِمِشِه، مُمَانِه

[radde ʔu mer nomomane vali radde harf pak nemeʃe momane] (زبان‌زد / خاص) رَد [rad]: ۱- اثر ۲- داغی و کبودی که بر اثر ضربه یا فشار بر روی پوست بماند. / چُو [ʔu]: چوب؛ در این‌جا مَجَاز از تنبیه فیزیکی است. / مَرِه [mere]: ۱- می‌رود ۲- در این‌جا: محو می‌شود، از بین می‌رود. / حَرْف [harf]: گفتار، کلام / مفهوم زبان‌زد:

۱- انسان کُتک خوردن را فراموش می‌کند، اما حرف دُرشت هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود.
 ۲- تأثیری که کلام و گفتار دارد، هیچ‌گاه تنبیه فیزیکی ندارد. کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان سختی تحمل کلام دُرشت و زهرآگین ۲- در بیان مزیت تأثیر گفتمان بر تنبیه فیزیکی
 • رَدِّ مَولِیچِه رِ تَن شیشِه مَوینه [radde muliʃe re tane ʃiʃe mevine] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این مَثَل به اشکال دیگری چون رَدِّ مَولِیچِه رِ پَیدا مُکُنِه و... نیز بیان می‌شود. / مَولِیچِه [muliʃe]: مورچه / تَن [tan]: روی / مَوینه [mevine]: می‌بیند / مَفهوم مَثَل: ۱- بسیار ریزبین و نکته‌سنج است. ۲- بسیار با دقت و با توجه است. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان ریزبینی و نکته‌سنجی ۲- در بیان دقت و توجه زیاد به پیرامون. / معادل مَثَل: «مو را از ماست بیرون می‌کشد».

• رِسمان تَو اِنداختن [resman tow ?endaxtan] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این زبان‌زد در ادبیات فارسی به صورت «رِسمان بهر کسی تاییدن»، «رِسمان بر کسی تاییدن» و امثال آن رایج بوده است و در ادبیات عامه مردم استرآباد در قالب عبارات مختلف زبان‌زدهای متعدد می‌سازد مانند رِسمان‌اش (شان) رِ تَو اِنداخ و... / رِسمان [resman]: رِسمان، رَسَن (در استرآبادی رَس [res] نیز گفته می‌شود). / تَو [tow]: ۱- تاب، تابانیدن ۲- پیچ و خَم، گِرِه / مَفهوم اصطلاح: ۱- گِرِه در کار کسی انداختن ۲- بین دو کس فتنه انگیزدن. / کاربرد اصطلاح: در زبان‌زدهای مختلف کاربردهای گوناگون دارد؛ ۱- در بیان ایجاد گِرِه و مشکل در کار کسی. ۲- در بیان دشمنی انگیزدن بین دو یا چند کس.

• رِسمان خَرشِ دَسِتِ کِسی نِمِدِه [resmane xareʃe dasse casi nemedede] (مَثَل / خاص) رِسمان [resman]: در این‌جا به معنی افسار است. / نِمِدِه [nemedede]: نمی‌دهد / مَفهوم مَثَل: ۱- اختیار خود را به کسی واگذار نمی‌کند، زمام امور خود را به کسی نمی‌دهد. ۲- به کسی اعتماد ندارد. / کاربرد مَثَل: در توصیف کسانی که شخصیتی مستقل دارند و کارهایشان را خودشان انجام می‌دهند. ۲- در توصیف کسی که اختیارات خود را به کسی واگذار نمی‌کند. ۳- در توصیف کسی که به دیگران اعتماد ندارد.

• رِشکِ شِیپِشِ مِیَانِ تَنَشِ جَوَلانِ مِدِه [reʃce-ʃipi] mijane taneʃ dʒowlan mede] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این زبان زد به اشکال دیگری چون رِشکِ شِیپِشِ از سَرِ هِیکَلِشِ بَلا مِرِه و... نیز بیان می‌شود. / رِشک [reʃc]: ۱- تخم شِپِش و کِیک (کُک) و امثال آن ۲- مجازاً به معنی چرک و رِیم / شِیپِش [ʃipi]: شِپِش / رِشکِ شِیپِش [reʃce-ʃipi]: ۱- رِشک و شِپِش، چرک و شِپِش ۲- تخم شِپِش / مِدِه [mede]: می‌دهد / مَفهوم زبان‌زد: ۱- بسیار کثیف است. ۲- مقید به پاکیزگی نیست / کاربرد زبان‌زد: در توصیف شخصی که مقید به پاکیزگی نبوده، همواره چرک و کثیف است و کثیفی او موجب آزار دیگران است.

• **رُشه بُخور**، همیشه **بُخور** [roʃe boxoʊ hamife boxoʊ] (مَثَل / خاص) این مَثَل خاص فرهنگ عامه ساکنان شمال ایران به ویژه مازندران و گلستان کنونی است. در ادبیات عامه مردم استرآباد گاهی این مَثَل به صورت **رُشه بُخور**، **خُپشه بُخور** نیز بیان می‌شود. **رُشه** [roʃe] : ۱- نوعی از محصولات لبنی است که از ترکیب شیر گرم با شیر گاو، گوسفند یا بُز تازه زایمان کرده که در استرآبادی به آن **مِک** [mec] می‌گویند، به دست می‌آید. برای تهیه رُشه ابتدا مقداری شیر معمولی را گرم کرده، سپس مِک را به آن اضافه و مخلوط می‌کنند. نسبت ترکیب شیر با مِک در سه روز اول پس از زایمان بسته به میزان چربی و غلظت مِک در هر روز عبارت است از روز نخست ۳ پیمانه شیر با یک پیمانه مِک، روز دوم ۲ پیمانه شیر با یک پیمانه مِک و روز سوم یک پیمانه شیر با یک پیمانه مِک. ۲- مجازاً به نخستین شیر گاو و گوسفند بعد از زایمان نیز **رُشه** می‌گویند. **خُپشه** [xobəʃe]: خوب‌اش را / اشاره مَثَل: ۱- از آن‌جا که رُشه همیشه در دسترس نیست بنابراین کمیاب و ارزشمند است. ۲- رُشه بسیار چرب و مقوی است و نمی‌توان مقدار زیادی از آن را خورد. / **مفهوم مَثَل**: همواره چیز خوب و با کیفیت بخور، اما کم بخور. / کاربرد مَثَل: در بیان این‌که انسان باید به تغذیه‌ی خود توجه کرده و از غذاهای باکیفیت استفاده کند. ۲- در بیان این‌که تقید به استفاده از چیزهای کمیاب با عدم زیاده‌روی در مصرف همراه است. ۳- در بیان این‌که کیفیت بر کمیت ارجح است. / **معادل مَثَل**: در یک معنی معادل مَثَل «کم بخور، همیشه بخور» است.

• **رفت گندی که زده ر دُرُس گُنه**، بیشتر رید [raf ʃandi ce zede re doros cone] (زبان‌زد / عام) این زبان‌زد در ادبیات عامه فارسی به اشکال دیگری رایج است، اما از آن‌جا که در فرهنگ عامه مردم استرآباد نیز بسیار پرکاربرد است، در این‌جا آورده شد. هم‌چنین در ادبیات عامه مردم استرآباد این زبان‌زد به اشکال دیگری چون **رفت گندش پاک گُنه بیشتر رید** و... نیز بیان می‌شود. / **مفهوم زبان‌زد**: خرابکاری روی خرابکاری به بار آورد. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف کسی که برای جبران یک اشتباه، اشتباهی بزرگ‌تر انجام می‌دهد. معادل زبان‌زد: در یک معنی معادل «عذر بدتر از گناه» است.

• **رفتم فندرسک، ندیدم یگ کن درِست** [raftam fenderesc nadidam ?jaʃ cen-derest] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این زبان‌زد به اشکال دیگری چون **رفتم به شهر فندرسک، ندیدم یگ آدم کن درِست** و... نیز بیان می‌شود. / **توضیح زبان‌زد**: این زبان‌زد به احتمال قوی متولد دوران مشروطه و محصول اختلافات بین مشروطه‌خواهان و طرفداران استبداد است. / **فندرسک** [fenderesc]: نام منطقه‌ای در شرق استرآباد، بعد از کتول که از دوره‌ی صفویه بزرگانی چون حکیم سیدابوالقاسم میرفندرسکی و میرابوطالب فندرسکی از آن برخاسته‌اند و در دوره‌های بعدی -به ویژه دوره‌ی قاجار- نیز کسانی چون میرعلی‌نقی‌خان اول و دوم و میرسعده‌خان اول و دوم فندرسکی از

رجال سیاسی و صاحب قشون منطقه بوده‌اند. / کِنِ دَرُست [cenderest]: تلفظی از اصطلاح ... و نِ دُرُست [un dorost...] استرآبادی به معنی «آدم حسابی»، «کسی که سرش به تنش می‌ارزد» است که به ضرورت هم‌قافیه شدن با نام فندرسک، این‌گونه تلفظ می‌شود. / مفهوم زبان‌زد: در منطقه‌ی فندرسک یک آدم حسابی ندیدم. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در گذشته به منظور تحقیر و توهین بزرگان فندرسک به کار می‌رفته است. ۲- امروزه بیشتر در باب شوخی و مزاح به کار می‌رود.

• رفتیم خانه خاله دلِ ما واز بَشِه، خاله چُسید دل ما پوسید

[raftim xane xale dele ma vaz beje xale fjosid dele ma pusid] (زبان‌زد/ عام)
این زبان‌زد در نقاط مختلف قلمرو زبان فارسی رایج است، اما از آن‌جا که در ادبیات عامه مردم استرآباد نیز بسیار پرکاربرد بود، در این‌جا آورده شد. / واز [vaz]: باز، گشوده / چُسید [fjosid]: ناله و زاری کرد، چُسناله کرد. / مفهوم زبان‌زد: ۱- به جای آن‌که ما را دل‌داری دهد، دل ما را خالی کرد. ۲- به جای آن‌که غمخوار ما باشد، بر غم و اندوه ما افزود. / کاربرد زبان‌زد: ۱- زمانی که شخصی برای برطرف شدن تشویش و اضطراب خود به مشورت با دیگری پناه می‌برد و آن شخص بیشتر بر تشویش او می‌افزاید. ۲- در توصیف حالتی که شخصی برای فراموش کردن مشکلات و ناراحتی‌های خود با شخص دیگری مصاحبت و معاشرت می‌کند و آن شخص آن‌قدر از مشکلات و گرفتاری‌های خود می‌گوید که بر غم و اندوه شخص نخست افزوده می‌شود.

• رَفِقَاءِ گَه‌غاز گُنْدِلِه کُن [rafeGa:e Jo-Gaz Jondale-con] (اصطلاح متل‌گونه / خاص)
در ادبیات عامه مردم استرآباد این اصطلاح در قالب جمله‌های مختلف زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد. / اشاره اصطلاح: این اصطلاح اشاره دارد به یکی از عادات جوانان در ایام گذشته که چون بی‌کار بودند، کنار دیوار می‌نشستند و ضمن صحبت با یکدیگر گِل روی زمین یا کتافات بینی خود را با دست‌شان گلوله کرده و به طرفی پرتاب می‌کردند. / رَفِقَا [rafeGa]: رَفِقَا، رفیق‌ها، دوستان / گَه‌غاز [JoGaz]: ۱- مدفوع غاز ۲- کنایه از هرچیز بی‌ارزش ۳- کنایه از ترشحات خمیری بینی، آن دَمَاغ که در استرآبادی به آن کَنه [ca:ne] می‌گویند. / گُنْدِلِه [Jondale]: گلوله، گرد / گُنْدِلِه کُن [Jondale con]: گلوله کُن، کسی که از چیزهای نرم و خمیری گلوله می‌سازد. / گَه‌غاز گُنْدِلِه کردن: کنایه از کار بیهوده و عبث / مفهوم اصطلاح: ۱- رفقای بیکاره، رفیق‌های عاطل و باطل، دوستان بی‌خاصیت. ۲- کسانی که مهم‌ترین کار روزمره‌شان گلوله کردن گِل است. / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف جوانان علاف و عاطل و باطل که با هم رفاقت می‌کنند. ۲- در توصیف کسانی که هیچ هنر و خاصیتی ندارند. ۳- گاهی اوقات والدین برای برحذر داشتن فرزندان‌شان از دوستی با جوانان بی‌کار و عاطل، دوستان آن‌ها را این‌گونه خطاب می‌کردند. ۴- وقتی کسی در زمان گرفتاری از

دوستان خود انتظار کمک دارد، اما از آنان کمک و همراهی نمی‌بیند، این اصطلاح را در مورد دوستان خود به کار می‌برد.

• رِقینه کتّه مَرینه ن.ک به مَثَل آدم رِقینه کتّه مَرینه

• رَندوخور، عاروسیش بارانِ شِلابه [randu-xou ?arusif barane felabe] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به یکی از باورهای مردم ایران از جمله استرآبادی‌ها که اعتقاد داشتند کسی که زیاد ته‌دیگ (رندو) می‌خورد در روز عروسی‌اش باران می‌آید. توضیح: ظاهراً این باور را بزرگ‌ترها به بچه‌ها القاء می‌کردند که هنگام غذا خوردن، کمتر ته‌دیگ خورده و غذایشان را تمام و کمال بخورند و بچه‌ها نیز بدون این‌که به مفهوم پیام این باور فکر کنند، فکر می‌کردند که اتفاق بدی در زمان عروسی آن‌ها رُخ خواهد داد. البته ناگفته نماند در شهر پربارانی مانند استرآباد که همواره باران‌های شدید و مخرب داشته، گاهی اوقات بارندگی شدید موجب برهم خوردن مراسم عروسی می‌شده است. به هر حال ظاهراً رفته‌رفته به واسطه‌ی تطبیق تصادفی این تلقین با بارندگی در مراسم عروسی کسانی که زیاد ته‌دیگ می‌خوردند، این باور در بین بزرگانگی که از کودکی آن را شنیده بودند نیز رسمیت پیدا کرده است. / رَندو [randu]: ته‌دیگ. واژه‌ی رندو اسم است از مصدر رَندیدن [randidan] به معنی تراشیدن و چون ته‌دیگ را از ته دیگ می‌تراشند (می‌رَندند) به آن رَندو می‌گویند. / رَندوخور [randu-xou]: کسی که زیاد ته‌دیگ می‌خورد / شِلاب [felab]: سیلاب، باران شدید / مفهوم مَثَل: ۱- هرکسی باید انتظار تبعات رفتار و گفتار خود را داشته باشد. ۲- هر عملی عکس‌العملی دارد. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز به کسی که متوجه تبعات رفتار و گفتار خود نیست. ۲- در طعنه و کنایه به کسی که از بازتاب رفتار و گفتار خود گلیه می‌کند.

• رَندو نَخوردیم و ما رِ باران گرفت [randu naxordimo ma re baran Jeref] (زبان‌زد / خاص) ما رِ گرفت [ma re Jeref]: ۱- ما را دربر گرفت، ما را احاطه کرد ۲- ما را گرفتار کرد ۳- دچار شدیم. / معنی زبان‌زد: ۱- با این‌که ته‌دیگ نخوردیم ولی باز هم دچار باران شدیم. ۲- با این‌که ته‌دیگ خور نبودیم دچار باران شدیم، اگر ته‌دیگ خور بودیم چه بلایی بر سر ما می‌آمد؟ / مفهوم زبان‌زد: ۱- تاوان کار نکرده را دادن ۲- خدا را شکر که آن کار را نکردیم یا آن حرف را نگفتیم. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در گلیه از تاوان کار نکرده را دادن ۲- در بیان شکرگذاری از این‌که قصد انجام کاری یا بیان حرفی بوده اما آن کار را انجام نداده یا آن حرف را نگفته.

• رُو او راه مَره، کَفِ پاش نا نِمکِشه [ru ?ow ra mere cafe pa] na nemecefe] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این زبان‌زد گاهی به صورت رُو او راه بره پاچه تُمانش‌ام (شِروارش‌ام) سِسِکه نِمِشه نیز بیان می‌شود. / پاش [pa]: پایش، پای او / نا [na]: نم، رطوبت / نِمکِشه [nemecefe]: نمی‌کشد / نا کشیدن: مرطوب شدن /

شِروار [jeɾvɑ]: شلوار / سِسِکِه [sesce]: ترشح آب یا هر نوع مایعات بر روی بدن یا لباس / مفهوم زبان‌زد: ۱- بسیار دانا و باهوش است. ۲- بسیار با احتیاط است. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف شخص بسیار باهوش و با احتیاط

• رو او نِشِستن [ru ʔow nefestan] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این اصطلاح در عبارات مختلف زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد. / مفهوم اصطلاح: ۱- نامطمئن، بی‌اعتبار ۲- عدم ثبات ۳- بدون تکیه‌گاه / کاربرد اصطلاح: در توصیف شخص مستأصل که دستش به جایی بند نیست و نمی‌داند چه باید بکند.

• رو دست ما که یگ چُسه او نِمریزه [ru dasse ma ce jaɪ ʔose ʔow nemerize] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این زبان‌زد با ضمائر و افعال مختلف مانند رو دستش یگ چُگه او نِمریزه یا رو دستم یگ فاشق او نریزیء! و... نیز بیان می‌شود. / اشاره زبان‌زد: این زبان‌زد اشاره دارد به یکی از عادات و آداب استرآبادی‌ها مبنی بر این‌که وقتی بزرگ‌ترها می‌خواستند وضو بگیرند یا قبل و بعد از غذا دستشان را بشویند، کوچک‌ترها یا زن خانه با آفتابه روی دست آن‌ها آب می‌ریختند. / چُسه [ʔose]: مقدار بسیار اندک / نِمریزه [nemerize]: نمی‌ریزد / مفهوم زبان‌زد: ۱- هیچ اعتبار و احترامی برای من قایل نیست. ۲- از من حرف‌شَنوی ندارد. ۳- در دسترس نیست. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان گلایه از رواداشتن بی‌احترامی و عدم اطاعت و تبعیت ۲- در بیان گلایه از سرکش شدن فرزندان یا همسر یا شاگرد و زبردست ۳- در پاسخ به کسی که خبر از شخص ثالثی گرفته، این زبان‌زد را بیان می‌کنند تا بگویند که از آن شخص ثالث بی‌خبر هستند.

• رُو دُوک مُرغانه کردن [ru duk morGane cardan] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این اصطلاح به صورت بالا دُوک مُرغانه کردن نیز رایج است و در قالب عبارات مختلف بیان می‌شود. / دُوک [duk]: چوبی است بیضی‌شکل مخصوص کارگاه‌های پارچه بافی که با آن نخ را از لابه‌لای تار و پود عبور می‌دهند. در این‌جا شکل دوک مدّنظر است. / مُرغانه [morGane]: تخم مرغ / مفهوم اصطلاح: ۱- کار غیرممکن و دور از ذهن / کاربرد اصطلاح: در توصیف کسانی که خوش‌شانس هستند و اقبال بلندی دارند. / ن.ک به مُرغشان بالا دُوک مُرغانه مکنه

• روز ر بایس بدوئی که شب به جایی برسی ن.ک به تا روز ندوئی شب به جایی نمرسی
• روز ندوئی، شب به جایی نمرسی ن.ک به تا روز ندوئی شب به جایی نمرسی
• روزه بی نماز، قلیه بی پیاز [ruze bi nomaz Galje bi pijaz] (مَثَل / عام) در نقاط مختلف قلمرو زبان فارسی این مَثَل به صورت «روزه بی نماز، قلیه بی پیاز، عروس بی‌جهاز» و امثال آن رایج است، اما چون در ادبیات عامه مردم استرآباد نیز بسیار پُرکاربرد است در این‌جا نقل می‌شود. / نماز [nomaz]: نماز / قلیه [Galje]: نوعی خورش است که مواد تشکیل‌دهنده‌ی آن نزد استرآبادی‌ها عبارت است از گوشت،

پياز، انواع حبوبات خـير از نخود- و رب انار شیرین. این غذای مطبوع و مقوی جزو غذاهای آیینی مردم استرآباد محسوب شده و بیشتر در دهه‌ی نخست محرم طبخ می‌شود. مردم استرآباد قلیه را همانند ساک [sak] و ماش‌پتی [majpati] کمک‌خورشت می‌دانند. / معنی مَثَل: همان‌طور که قلیه را بدون پیاز نمی‌توان درست کرد، روزه نیز بدون نماز درست نمی‌آید. / مف‌هوم مَثَل: نماز از لوازم روزه است یا به عبارتی روزه و نماز لازم و ملزوم یکدیگر هستند. / کاربرد مَثَل: ۱- خطاب به کسانی که روزه می‌گیرند، اما به خواندن نماز مقید نیستند. ۲- در کنایه به کسی که کاری را ناتمام و ناقص انجام داده است.

• روزه خوردنِش رِ دیدیم، نُماز خواندنِش رِ ندیدیم [ruze xordanej re didim] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این زبان‌زد با ضمائر مختلف بیان شده و معانی متفاوتی دارد مانند روزه خوردنِش رِ دیدی، نُماز خواندنِش رِ ندیدی؟ و... هم‌چنین گاهی تنها بخش دوم زبان‌زد یعنی نُماز خواندنِش رِ ندیدیم بیان می‌شود. / اشاره زبان‌زد: برخی افراد مؤمن و دانا اعتقاد داشتند که وقتی کسی ضمن تحقیق در مورد عروس یا داماد از آن‌ها پرسش می‌کند، به هیچ عنوان مستقیماً نه بَد آن‌ها را بگویند و نه از آن‌ها تعریف و تمجید کنند؛ چراکه می‌گفتند اگر داماد یا عروس خوب از آب درآمد ما تشکر نمی‌کنند و اگر بَد از آب درآمد لعن و نفرین‌اش نصیب ماست. بنابراین وقتی مثلاً تحقیق کننده می‌پرسد که «شنیده‌ام داماد اهل شُرب خمر است» زیرکانه پاسخ می‌دادند «نه با هم عَرَق خوردیم و نه با هم نُماز خواندیم» یا «نه عَرَق خوردنِش رِ دیدیم و نه نُماز خواندنِش رِ»، اما وقتی از دین و ایمان کسی می‌پرسیدند و فردِ مطلع از بی‌دینی او اطمینان داشت با زیرکی می‌گفت «روزه خوردنِش رِ دیدیم ولی نُماز خواندنِش رِ نه!» چنان‌که گاهی پرسش کننده به درستی متوجه مفهوم پاسخ نمی‌شد. / مفهوم زبان‌زد: ۱- دین و ایمان درستی ندارد. ۲- در صورت عدم وجود علم و یقین نباید در مورد کسی قضاوت کرد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان بَدگویی از کسی و متهم کردن او به بی‌قیدی. ۲- هشدار در باب قضاوت نادرست. ۳- در بیان ردِّ صلاحیت زیرکانه

• رو شاخ آهوه [ru faxe ?ahu:e] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) مفهوم اصطلاح: نایاب، نادر/ کاربرد اصطلاح: در توصیف چیز نادر و کمیاب
 • رو شاخ آهو نیشستن [ru faxe ?ahu nefestan] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این اصطلاح در عبارات مختلف زبان‌زدهای گوناگون مانند رو شاخ آهو نشسته و... می‌سازد. / مفهوم اصطلاح: کبر و غرور/ کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف غرور و کبر بیش از حد و وصف ۲- در توصیف کسی که برای خودش و کارش ارزش زیادی قایل است.

• روغن به لَقْلَوِءِ خُودِشِ مِزَنَه [roGan be laGelow:e xodej mezeme] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد زبان زد روغن به دیگ خودش مُماله هرچند شبیه به این مَثَل است، اما معنای متفاوتی دارد. / لَقْلَوِءِ [laGelow]: تابه، ماهی تابه / مفهوم مَثَل: ۱- از خود و بستگان خود تعریف و تمجید می‌کند. ۲- شرایط را برای خودش مهیا می‌کند، همه چیز را به نفع خودش مصادره می‌کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسی که در تعریف از خود و خانواده‌اش زیاده‌روی می‌کند، در توصیف کسی که در مراسم خواستگاری از خانواده و فرزند خود بیش از حد تعریف می‌کند. ۲- در توصیف کسی که تنها به منافع خودش می‌اندیشد. / معادل مَثَل: ۱- برای خودش نوشابه باز می‌کند. ۲- برا خودش تَبَر تِشَه مِزَنَه

• روغن رِخْتَه رِ وَخَمِ ابوالفضل مُکْنَه [roGane rekte re vaxme ?abolfaz mokone] (مَثَل / عام) در ادبیات فارسی این مَثَل به صورت «روغن ریخته رو نذر (وقف) امامزاده می‌کنه» رایج است و در ادبیات عامه مردم استرآباد هم‌چنین به اشکال دیگری چون روغن رِخْتَه رِ وَخَمِ حَضْرَتِ عَبَّاسِ مُکْنَه یا روغن رِخْتَه رِ نَذْرِ مَعْصُومِ زَادَه مُکْنَه و ... نیز بیان می‌شود. / توضیح مَثَل: در بین اهالی استرآباد بسته به این‌که گوینده اهل کدام محله باشد، ممکن است این مَثَل به صورت روغن ریخته رِ وَخَمِ امامزاده نور مُکْنَه، یا روغن ریخته رِ وَخَمِ مَصْبُودَلَا (معصوم‌زاده عبدالله) مُکْنَه، یا ... وَخَمِ بَی بَی هُورِ بَی بَی نور و ... بیان شود. / وَخَمِ [vaxm]: وقف / ابوالفضل [?abolfaz]: منظر سقاخانه حضرت ابوالفضل (ع) واقع در میدان عباسعلی محله‌ی میدان شهر استرآباد است. / مفهوم و کاربرد مَثَل: مفهوم و کاربرد این مَثَل مشخص و مشهور است.

• روغن زردِ رِ بَالَا پَهِینِ اَمِ بَیْرِزِی، مِشَه خُورِد [roGane zarde re bala pa:inam] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این مَثَل به اشکال دیگری چون روغن زردِ رِ بَیْرِزِی بَالَا پَهِینِ بُخُور و ... نیز بیان می‌شود. / روغن زرد: ۱- روغن حیوانی مرغوب و خوش طعم و مقوی ۲- کنایه از هر چیز باکیفیت / پَهِینِ [pa:in]: پهن؛ ۱- فضولات چهارپایان ۲- فضله‌ی حیوان و انسان / بَیْرِزِی [birizi]: بریزی (ریختن) / مِشَه [meje]: می‌شود، امکان پذیر است. / مفهوم مَثَل: ۱- آن قدر باکیفیت و مرغوب و مطلوب است که هرچیز در پیرامون خود را تحت الشعاع قرار می‌دهد. ۲- گاهی اوقات یک خوبی بر ده‌ها بدی می‌چربد و آن بدی‌ها را بی‌اثر می‌کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف هرچیز مرغوب و مطلوب. ۲- در بیان ارزش کیفی چیزی ۳- در بیان این‌که آن خوبی که اصالت و مرغوبیت دارد از چیزی تأثیر نمی‌پذیرد، اما بر سایر چیزها تأثیر مطلوب می‌گذارد.

• رُو مُجَلِ نِشِستَن [ru motfol nejestan] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این مثل به اشکال مختلفی چون مِثِ گُرْچَه مُرْغِ رُو مُجَلِ نِشِستَه از جاش تُکَانِ نَمُخُورَه

و... بیان می‌شود. / **مُجَل [motʃol]**: چیزی شبیه به تخم‌مرغ که به عنوان نشانه‌ی محل تخم‌گذاری در لانه یا محوطه‌ی سکونت مرغ می‌گذارند. (در ادبیات استرآبادی هم‌چنین به معنی لقمه‌ی تعارف نیز هست). / اشاره **مَثَل**: وقتی که مرغ گُرچ می‌شود ممکن است به اشتباه روی **مُجَل** بخوابد و از آن‌جا که **مُجَل** تخم‌مرغ واقعی نیست و هیچ‌گاه جوجه‌ای از آن بیرون نمی‌آید، مرغ مدت‌زمان زیادی را صرف کاری بیهوده کرده است. / **مفهوم مَثَل**: ۱- بسیار تنبل و بی‌تحرك است. ۲- باور کرده که مسئولیتی خطیر به او واگذار شده / **کاربرد مَثَل**: ۱- در توصیف و تشبیه شخص تنبل و کم تحرک ۲- در تمسخر و استهزاء شخصی که به شوخی او را به مأموریتی واهی گماشته‌اند.

• **رید آه هم نگفت [rid ʔa:am naʃof]** (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این مَثَل گاهی به اشکال دیگری چون ری‌ده، آه هم نگفته یا **ریدی اقلکن آه بوگو (بگو)** و... نیز بیان می‌شود. / **آه [ʔa]**: صوت است در بیان انضجار و تنفر / **مفهوم مَثَل**: ۱- به خرابکاری خود افتخار می‌کند. ۲- بابت اشتباه خود عذرخواهی نکرد. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در توصیف کسی که کاری را خراب کرده و زحمتی را هدر می‌دهد، اما یا متوجه خرابکاری خود نمی‌شود و یا بر درستی اشتباه خود اصرار دارد. ۲- در توصیف کسی که بابت اشتباهی که مرتکب شده، عذرخواهی نمی‌کند.

• **ریده به آلك، مالیده به دیفال [ride be ʔalac malide be difal]** (مَثَل / خاص) در فارسی تنها بخش نخست این مَثَل «رید به آلك» یا «ریدی به الك» بیان می‌شود. / **آلك [ʔalac]**: نوعی صافی دایره‌ای شکل شبیه به تشت که بدنه‌ی آن از جنس چوب است و توری کف آن در گذشته از جنس روده‌ی تابیده یا موی یال اسب بوده و امروزه از جنس مفتول فلزی بسیار ظریف و نازک است. روزنه‌های توری کف آلك بسیار ریز است و انواع مختلفی دارد، از جمله «آلك نانویی» که برای غربال کردن آرد و «آلك بنایی» که از آن برای غربال کردن گچ و آهک و خاکستر و امثال آن استفاده می‌شود. / **مفهوم مَثَل**: ۱- با دقت و ظرافت خرابکاری می‌کند و خرابکاری خود را نیز به معرض نمایش می‌گذارد. ۲- تمام زحمات را به باد می‌دهد. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در توصیف طعنه‌آمیز عمل کسی که برای خرابکاری خود زمان زیادی صرف کرده و به نتیجه‌ی آن نیز می‌بالد و افتخار می‌کند. ۲- وقتی برای کاری زحمت زیادی کشیده شود و شخصی با دخالت بی‌جا تمام زحمات را بر باد دهد این مَثَل در مورد دخالت او به کار می‌رود. ۳- وقتی با دخالت بی‌جا در کاری که نیاز به ظرافت و دقت دارد، آن کار را خراب می‌کند، به کار می‌رود. / **معادل مَثَل**: «رید به کاسه کمچه»

• **ریز رُمرد باشی بهتر از اینه که جیگمرد باشی**

[rize-ramord baʃi betaɪ ʔazine ce dʒiʃmord baʃi] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد اغلب شکل تخفیف یافته‌ی این مَثَل یعنی **ریز رُمرد بهتر از جیگمرد** بیان

می‌شود. / ریزِ رُمرد [rize-ramord]: خورد و خمیر، درهم شکسته و زخم‌آلود/ جیگمرد (جیکمرد) [(dʒiʃmord) (dʒicmord)]: ۱- جوجه‌ای که داخل تخم تکامل یافته اما در همان داخل تخم می‌میرد. ۲- جوجه‌ای که اندکی پس از بیرون آمدن از تخم می‌میرد. ۳- کنایه از شخص مردنی و ترسو/ مفهوم مثل: با جسارت و مردانگی شکسته شوی بهتر از این است که در ترس و هراس و ضعف بمیری/ کاربرد مثل: ۱- در باب به غیرت آوردن شخص محتاط ۲- در باب سرزنش شخص ترسو

• ریزه نیمدانه [rize-nimdane] (اصطلاح مثل‌گونه/ خاص) در فرهنگ عامه مردم استرآباد این اصطلاح به‌طور مستقل نیز زبان‌زد محسوب می‌شود. / معنی اصطلاح: دانه‌های شکسته و خورد شده‌ی برنج را «ریزه» یا «نیمدانه» و یا «ریزه‌نیمدانه» می‌گویند. / مفهوم اصطلاح: کوچک و ظریف/ کاربرد اصطلاح: در توصیف افراد کوتاه‌قد و ظریف به کار می‌رود. / معادل اصطلاح: «ریزه‌میزه»

• ریشه‌اش مین گَهِه [riʃe] mejane ʃo:e] (مثل/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این مثل گاهی به صورت ریخه‌اش میان گَهِه یا رگ و ریخه‌اش مین کثافته نیز بیان می‌شود. / ریشه (ریخه) [riʃe (rix)] در این‌جا به معنی اصل و نسب است. / مفهوم مثل: ۱- بی‌اصل و نسب ۲- پست و فرومایه/ کاربرد مثل: در بیان تحقیر و توهین/ معادل مثل: «از زیر بُته عمل آمده»

• ریگ پَس کردن [ricc pas cardan] (اصطلاح مثل‌گونه/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این اصطلاح در عبارات مختلف زبان‌زدهای متعدد مانند باراً من ریگش ر پَس مکنه! و... می‌سازد. / ریگ [ricc]: ۱- لبخند ۲- لبخند تمسخر آمیز، پوزخند ۳- خنده‌ی زیرزیرکی/ مفهوم اصطلاح: ۱- لبخند زدن ۲- مسخره کردن و پوزخند زدن ۳- یواشکی خندیدن ۴- شوخی فرض کردن موضوعی کاملاً جدی/ کاربرد اصطلاح: در زبان‌زدهای مختلف، کاربردهای گوناگون دارد؛ ۱- تشر زدن به خنده‌ی بی‌جا ۲- توصیف تمسخر